گفت‌وگوی «جوان» با مهدی طحانیان، آزاده‌ای که در اسارت جهانی شد

اسرای دانش‌آموز افسران استخبارات را به ستوه می‌آوردند

■ صغری خیل‌فرهنگ

مهدی طحانیان، آزاده و جانباز دفاع مقدس است که در اوایل جوانی به اسارت دشمن بعثی درآمد. مردم ایران او را برای مصاحبه‌اش در دوران اسارت با خبرنگار خانم هندی می‌شناسند. همان جوانی که با جثه کوچکش مقابل چشم مأموران بعثی ابتدا خبرنگار بی‌حجاب را وادار به رعایت حجاب کرد، بعد هم با پاسخ‌های کوبنده خود نقشه بعثی‌ها را نقش بر آب کرد. به گفته رئیس سازمان بسیج دانش‌آموزی، در راستای برنامه سالانه این سازمان مبنی بر معرفی یک الگوی تربیتی به دانش‌آموزان، امسال طحانیان به عنوان الگوی تربیتی در مدارس معرفی می‌شود و قرار است خود ایشان هم به میان دانش‌آموزان برود و از خاطراتش بگوید. او اکنون بازنشسته وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است. حاصل همکلامی ما را با این آزاده سرافراز می‌خوانید.

فاطمه عرفانیان | جوان

نوجوانی و جوانی شما چگونه شکل گرفت که با سن کم داوطلبانه راهی جبهه شدید و آن‌گونه هم استقامت کردید؟

نوجوانی و جوانی ما به میمنت پیروزی انقلاب اسلامی و رهبری حضرت امام به گونه‌ای شکل گرفت که عشق و علاقه داشتیم هر طور شده به اسلام و نظام جمهوری اسلامی خدمت کنیم و در این راه به رغم داشتن سن کم آماده هر نوع فداکاری و ایثار هم بودیم. همیشه دنبال این بودیم از هر روزنه‌ای که باز می‌شد استفاده کنیم و کاری انجام دهیم، عاشق حضور در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی بودیم. وقتی شجره طیبه بسیج شکل گرفت، ما که دلبسته اسلام و انقلاب بودیم برای عضویت در آن اقدام کردیم و من با علاقه و عشق وارد بسیج شدم. همه زندگی‌ام وقف بسیج شد و در دوره‌های مختلف آموزشی آن شرکت می‌کردم و به اردوهای آموزشی می‌رفتم. آن زمان دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی بودم، وضعیت درسی من هم خوب بود اما بیش از درس به کارهای فرهنگی و اجتماعی بسیج می‌پرداختم. بار خیلی از کارهای بسیج را به دوش می‌کشیدم و گاهی هم لطمه درسی می‌خوردم اما مسئله اصلی و اولویت برای من حفظ انقلاب بود و کمتر به درس و مدرسه فکر می‌کردم. به هر حال نوجوانی و جوانی ما این‌گونه گذشت. برای همین وقتی جنگ تحمیلی آغاز شد در همان سن ۱۴، ۱۵ سالگی عازم جبهه شدم.

چه سالی به جبهه اعزام شدید؟

من متولد ۱۳۴۵ و به روایتی ۱۳۴۶ هستم. سال ۶۱ بود که برای عملیات فتح‌المبین اعزام شدیم.

معمولاً آن زمان مانع اعزام افراد در سن شما می‌شدند. چطور با اعزام شما موافقت کردند؟

بله حق با شماست. افراد دارای کمتر از ۱۸ سال سن را نمی‌گذاشتند که به جبهه بروند، برای اعزام من هم موانعی وجود داشت و ابتدا موافقت نمی‌کردند اما من چون در بسیج فعال بودم و مرا می‌شناختند و می‌دانستند که می‌توانم مثمر ثمر باشم، به عبارتی «ما می‌توانیم» را ما همان زمان اثبات کرده بودیم، مسئولان مرا امتحان کرده و شناخته بودند و من توانسته بودم آنها را مجاب کنم که از عهده کارهای جبهه و فعالیت‌های مورد نیاز جبهه برمی‌آیم.

مسئولیت شما در جبهه چه بود؟

در عملیات فتح‌المبین تک‌تیرانداز بودم. در آن عملیات گردان ما پشتیبان بود یعنی خط‌شکن نبودیم، گردان‌های دیگر عمل می‌کردند و ما در صورت ضرورت باید وارد عملیات آفندی می‌شدیم. بعد از انجام عملیات فرماندهان گفتند عملیات دیگری هم در پیش است، هر کس دوست دارد، می‌تواند بماند، اجباری نیست چون معمولاً بعد از هر عملیات، نیروهای عمل‌کننده به مرخصی می‌رفتند. من هم ماندم تا در عملیات بعدی هم شرکت کنم. چند روزی در پادگان بودیم تا اینکه برای انجام عملیات در منطقه دارخوین و کارون مستقر شدیم و سرانجام در شب دهم اردیبهشت ۶۱ اولین مرحله عملیات بیت‌المقدس شروع شد و من در مرحله سوم این عملیات در ۱۹ اردیبهشت به اسارت درآمدم.

نحوه اسارت شما چگونه بود؟

ما در ابتدا خوب پیشروی داشتیم و رزمندگان اسلام به رغم اینکه آتش دشمن شدید بود و زمین و آسمان را دربر گرفته بود و می‌توانم بگویم که جهنمی از سلاح‌های مختلف را روی ما می‌ریختند اما ما همچنان پیشروی می‌کردیم، اگرچه این شدت پیشروی نسبت به دو مرحله قبلی عملیات کند بود. دشمن هم تحت فشار شدید بود چون در دو مرحله قبلی شکست خورده بودند. این بود که بعثی‌ها هم همه توان خود را برای جلوگیری از پیشروی نیروهای ما به کار گرفته بودند. ما تا صبح مقاومت کردیم، وقتی هوا روشن شد آتش دشمن شدیدتر شد و عده زیادی از همرزمانم به شهادت رسیدند، عده کمی باقی ماندیم. وضعیت طوری شد که من تنها ماندم. الان مجال توضیح همه آن وقایع نیست. من در یک منطقه به تنهایی تا شب به‌سر بردم که بعثی‌ها برای پاکسازی منطقه آمدند و من را به بصره منتقل کردند. آنجا یک اردوگاه موقت درست کرده بودند که اسرا را مدتی در آن نگه می‌داشتند. کتک می‌زدند، بازجویی می‌کردند، مصاحبه می‌گرفتند، استخبارات عراق می‌آمد و گزارش تهیه می‌کرد و سرانجام به اردوگاه‌های اصلی اسرا می‌بردند.

پس خاطرات تلخ و شیرین زیادی دارید؟!

بالاخره دوره اسارت پر از خاطره است. ابتدا اردوگاه نوجوانان و جوانان از بزرگسالان جدا نبود، بعدها برای بهره‌برداری بیشتر تبلیغاتی از اسرا، ما را به اردوگاه جداگانه‌ای بردند. شاید می‌ترسیدند ما راه‌های مقاومت در برابر آنها را از بزرگسالان یاد بگیریم یا فکر می‌کردند اگر یک اردوگاه ویژه نوجوانان و جوانان داشته باشند بهتر می‌توانند از آن استفاده تبلیغاتی کنند. خدا شاهد است من مقاومتی که از سوی اسرای نوجوان و جوان مقابل دشمنان بعثی دیدم بسیار دور از انتظار و بی‌نظیر بود. گاهی اسرا برای اقامه نماز جماعت یا برگزاری مراسم دعا چنان مقاومت می‌کردند که بعثی‌ها به ستوه می‌آمدند و چاره‌ای جز پذیرش درخواست ما نداشتند. حتی نتوانستند تماشای تلویزیون خود را بر ما تحمیل کنند. شاید در خیلی از اردوگاه‌ها توانستند این کار را انجام دهند اما در ۹ سال اسارت ما، موفق نشدند تلویزیون به ما بدهند. به دلشان ماند که ما یک رکعت نمازمان را فرادا بخوانیم و به جماعت نخوانیم. ما تا آخر دوره اسارت، نمازها و دعاهای جمعی خودمان را داشتیم و این به برکت استقامت و ایستادگی همان نوجوانان و جوانان بود. مجموعه خاطرات من در کتاب «سرباز کوچک امام» به قلم خانم فاطمه دوست‌کامی منتشر شده است که امام خامنه‌ای عزیز هم تقریظی بر آن نگاشتند.

از آن مصاحبه معروف با خبرنگار خانم بگویید که همان زمان بازتاب جهانی گسترده‌ای داشت و برای همیشه در تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شد.

من به خاطر جثه کوچکی که داشتم بیشتر در چشم آنها بودم. بالاخره دشمن طمع کرده بود که از ما استفاده تبلیغاتی مورد نظر خودش را بکند، خیلی هم تدارک دیده بودند، صبح یک روز اسارت که از خواب بیدار شدیم دیدیم نیروهای استخبارات از پیرهای کارکشته بعثی آمدند و سریع ما را به محوطه اردوگاه بردند، هدف آنها این بود که به جهان اعلام کنند که ایران رزمنده ندارد، مردم ایران مخالف جنگ هستند و به جبهه هم نمی‌آیند لذا حکومت ایران کودکان را فریب می‌دهد و آنها را به میدان جنگ می‌کشاند. برای همین هم از خبرنگارهای خارجی دعوت کرده بودند تا به اردوگاه ما بیایند و از ما که نوجوان و جوان بودیم در راستای اهداف رژیم صدام فیلم و مصاحبه بگیرند و پخش کنند که به برکت ایمان و روحیه عالی رزمندگان موفق نشدند و ما اجازه ندادیم آنها از حضور ما سوءاستفاده کرده و خوراک تبلیغاتی علیه نظام اسلامی تهیه کنند، بلکه علیه رژیم بعث هم تمام شد. واقعاً حرکتی غرورانگیز بود که با آن سن کم هیچ هراسی از نظامیان بعثی نداشتیم.

چطور شد شما را برای مصاحبه انتخاب کردند؟

اتفاقاً نیروهای بعثی نمی‌خواستند خبرنگارها با من مصاحبه کنند. این واقعه بعد از یک سال و چند ماه از اسارت من اتفاق افتاد. در این مدت مأموران اردوگاه مرا کاملاً می‌شناختند و از روحیه من باخبر بودند. می‌دانستند به اصطلاح از من نمی‌توانند آنچه مورد نظرشان است را بشنوند. برای همین به من گفتند جلوی چشم خبرنگاران نباشم و من در گوشه‌ای ایستاده بودم و تماشا می‌کردم. آنها با برخی مصاحبه گرفتند و تقریباً پایان کارشان بود که من پیش دوستانم آمدم. آن خانم خبرنگار هندی تا مرا دید برگشت و اصرار کرد که با او مصاحبه کنم. اتفاقاً سرهنگ بعثی هم مخالفت کرد اما خبرنگار هندی اصرار کرد و او پذیرفت. وقتی خواست مصاحبه کند گفتم مسئله‌ای نیست اما شما اول باید حجاب‌تان را درست کنید تا من با شما مصاحبه کنم بعد هم آن شعر را خواندم که «ای زن به تو از فاطمه این‌گونه خطاب است، ارزنده‌ترین زینت زن حفظ حجاب است.» ابتدا نمی‌خواست زیر بار حرف من برود اما وقتی اصرار و سماجت مرا دید، چاره‌ای ندید، یک ساری (روسری زنان هندی) از کیفش بیرون آورد و بر سر گذاشت، من هم حاضر به مصاحبه شدم.

> خانم خبرنگار هندی تا مرا دید برگشت و اصرار کرد که با او مصاحبه کنم. اتفاقاً سرهنگ بعثی هم مخالفت کرد اما خبرنگار هندی اصرار کرد و او پذیرفت. وقتی خواست مصاحبه کند گفتم مسئله‌ای نیست اما شما اول باید حجاب‌تان را درست کنید تا من با شما مصاحبه کنم بعد هم آن شعر را خواندم که ای زن به تو از فاطمه این‌گونه خطاب است، ارزنده‌ترین زینت زن حفظ حجاب است

چه سؤالی از شما پرسید؟

ابتدا گفت صدام حسین آدم بشردوستی است و دلش خیلی برای شما بچه‌ها می‌سوزد و دوست دارد شما را آزاد کند تا سر درس و زندگی‌تان بروید اما رهبرتان آقای خمینی گفته اصلاً این بچه‌ها برای ما نیستند و ایرانی نیستند. از من پرسید نظر شما چیست؟ من هم با توجه به شرایط آن روز و خفقانی که وجود داشت و مواردی که بارها به ما گوشزد کرده بودند که در مصاحبه‌ها باید چه بگویید و چه نگویید، به هر حال ما اسیر دشمن بودیم اما خودم را به خدا سپردم و با خودم گفتم اگر جواب این سؤال را ندهم تا عمر دارم پشیمان خواهم شد و خودم را نمی‌بخشم. ابتدا به او گفتم اولاً این سؤال شما سیاسی است و ما به سؤال سیاسی جواب نمی‌دهیم. ثانیاً ایشان رهبر ما هستند، ما اطلاع نداریم که امام این حرف را زده یا نه، اما اگر این حرف را زده باشد اصلاً مسئله‌ای نیست، او صاحب اختیار ماست، رهبر ماست و هر چه گفته‌اند حتماً درست است. بعد سؤال دیگری پرسید که شما با چه انگیزه‌ای به جبهه آمدید و الان در اسارت به سر می‌برید که در پاسخ گفتم انگیزه من حفظ اسلام بود و برای اینکه اسلام در خطر بود و ما وظیفه خودمان دانستیم که از اسلام خودمان دفاع کنیم. مجدداً سؤال کرد شما می‌خواهید آتش‌بس یا صلح بشود؟ من می‌دانستم که اینها یعنی درخواست آتش‌بس یا صلح حیله دشمن است که می‌خواهد خود را صلح‌طلب معرفی کند برای همین گفتم ما آتش‌بس نمی‌خواهیم، ما فقط پیروزی حق علیه باطل را می‌خواهیم. این بود که نه تنها به اهداف خود از این مصاحبه نرسیدند بلکه علیه آنها هم تمام شد.

شنیدم قرار است زندگی و سیره تربیتی شما امسال به دانش‌آموزان معرفی شود. چه کنیم تا فرهنگ دفاع مقدس به نسلی که نه انقلاب را دیده است و نه دوران دفاع مقدس را، انتقال داده شود؟

ما در دوران انقلاب اسلامی هیچ تجربه‌ای نداشتیم و هزاران راه نرفته را رفتیم و در زمان جنگ هم همین طور بود. هر کدام از این مسیرها امروز می‌تواند چراغ راه و هدایت باشد. ما اعتقاد داریم «کَلِمَةُ اللهِ هِیَ الْعُلْیَا/ ندای خداست که مقام بلند دارد». این آیین و اسلام ماست که برتر است. رزمندگان ما که ایثار کردند مرهون مکتب تربیتی اسلام هستند. ما باید از این سرمایه‌ها و از این یادگاری‌های جنگ تا هستند استفاده کنیم. ما باید با فرماندهان، رزمندگان، ایثارگران، جانبازان، آزادگان و خانواده‌های آنان به‌ویژه خانواده‌های شهدا که سینه‌هایشان مملو از خاطره و هزاران حرف ناگفته است همنشین شویم. باید برنامه‌هایی داشته باشیم که دانش‌آموزان ما مکرر با آنها دیدار داشته باشند چرا که اینها خودشان نمونه‌های عملی و عینی ایثار و مقاومت هستند. بچه‌ها باید با آنها همراه و همنشین شوند تا فرهنگ دفاع مقدس را بی‌کم و کاست و به طور مستقیم از میان روایات و خاطرات آنها استخراج کرده و درک کنند.

وادی کتاب

نگاهی متفاوت به جنگ با مروری به کتاب «امدادگر کجایی؟»

رزمندگانی که به‌جای اسلحه کوله امداد داشتند

■ احمد محمد تبریزی

«در کنار هر رزمنده‌ای که اسلحه به دست می‌گیرد و می‌جنگد یک امدادگر با کوله امداد باید باشد تا در وقت نیاز، زخمش را پانسمان کند، او را به دوش بکشد و از محل درگیری و خطر دور کند...» این نخستین جملات حاج‌علی عچرش در کتاب «امدادگر کجایی؟» است. او در این کتاب که به قلم شیوای معصومه رامهرمزی به نگارش درآمده خاطراتش از زمان کودکی تا دوران حضور در دفاع مقدس به عنوان یک امدادگر را روایت کرده است.

کتاب «امدادگر کجایی؟» با روزهای کودکی راوی در آبادان و بازی‌های کودکانه در بهمنشیر و محله کشتارگاه آغاز می‌شود. شروعی جذاب از زندگی سنتی کودکانی پر شر و شور که جز بازی در کنار همدیگر چیز دیگری بلد نبودند. بازی‌هایی که رفته رفته از آنها مرد می‌ساخت و آماده حضورشان در جامعه می‌کرد.

کتاب با گذر از روزهای تلخ سینما رکس و روزهای شیرین پیروزی انقلاب به روزهای پرالتهاب جنگ می‌رسد. عچرشِ جوان در اورژانس کار می‌کند و خبر حمله عراق به ایران شوکه‌اش کرده است: «نفهمیدم نماز را چطور خواندم، یعنی عراق این‌قدر گستاخ شده بود که بعد از شکست در ماجرای خلق عرب دنبال درگیری مرزی باشد؟!»(ص ۱۰۰)

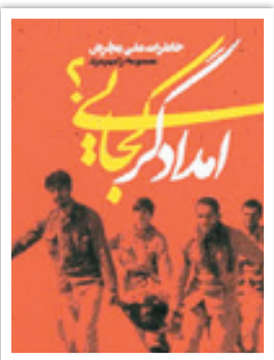

> با اشغال خرمشهر روزهای سخت حاج‌علی عچرش و دیگر اهالی جنوب هم از راه رسید. آنها که مانده بودند و مقاومت می‌کردند مجبور به مهاجرت شدند. مردم شهر خانه و کاشانه‌شان را از دست داده بودند ولی همچنان امید و مقاومت درونشان زنده بود

با شروع رسمی جنگ هواپیماهای عراقی مرتب به آبادان حمله می‌کردند. عراقی‌ها برای پیشروی عجله داشتند و فکر می‌کردند در کمتر از یک هفته می‌توانند خرمشهر را اشغال کنند. عچرش به همراه دیگر امدادگران، مجروحان را به بیمارستان‌های خرمشهر می‌بردند. آرام و قرار از مردم شهر رفته بود و در این میان امدادگران در کنار نیروهای نظامی مهم‌ترین نقش را داشتند. یکی از جذاب‌ترین بخش‌های کتاب پیدا کردن یک مجروح عراقی در پل نو است. عچرش به همراه امیر هویزاوی در حال انتقال مجروح عراقی روی برانکارد هستند که نگاه عچرش به شماره پوتین سرباز عراقی می‌افتد. شماره پای او ۴۵ و هم‌اندازه پای عچرش بود. حالا این امدادگر ایرانی برای رفتن به منطقه پوتین مورد نیازش را تأمین کرده بود. مجروح عراقی را به بیمارستان منتقل کرده بودند و عچرش می‌دانست او دیگر به این پوتین نیاز ندارد.

هر روز جنگ برای مردم خرمشهر و آبادان به اندازه صدها سال طول می‌کشید. دشمن که برنامه‌هایش برای اشغال چند روزه خرمشهر به‌هم ریخته بود با شدت بیشتری شهر را می‌کوبید: «به نظرم ۲۲ روز از جنگ می‌گذشت، ولی سرعت حوادث خیلی بیشتر از این حرف‌ها بود. انگار سال‌ها از جنگ می‌گذشت. خرمشهر دیگر شبیه یک ماه قبل نبود. از آن شهر زیبا و خرم تنها یک ویرانه به جا مانده بود و هر روز خرابی‌ها بیشتر می‌شد.»(ص ۱۴۱)

با اشغال خرمشهر روزهای سخت حاج‌علی عچرش و دیگر اهالی جنوب هم از راه رسید. آنها که مانده بودند و مقاومت می‌کردند مجبور به مهاجرت شدند. مردم شهر خانه و کاشانه‌شان را از دست داده بودند ولی همچنان امید و مقاومت درونشان زنده بود. در آن روزهای سخت، آنها که مجرد بودند در نهایت سادگی ازدواج می‌کردند و زندگی مشترک‌شان خیلی راحت شروع می‌شد. عچرش و دوستانش هم زندگی مشترکش را در همان روزهای جنگ شروع می‌کردند و خطبه عقد برخی‌هایشان را امام می‌خواند.

رفته رفته روزهای سخت پر کشید و روزهای فتح و پیروزی سر رسید. عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس نخستین این لحظات برای تمام مردم ایران و به ویژه مردم جنوب بود. مردم با مرور زمان به خانه‌هایشان برمی‌گشتند و زندگی‌شان به روال قبل برمی‌گشت. با عملیات‌های بزرگ بعدی مثل والفجر ۸ و کربلای ۵ شرایط جنگ به سمت آتش‌بس پیش رفت.

«امدادگر کجایی؟» یکی از بهترین نمونه‌های خاطره‌نگاری دفاع مقدس به شمار می‌رود که از سوی انتشارات مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس منتشر شده است. کتاب پر از جزئیات ریز و درشت از روزهای جنگ است که به خوبی خواننده را در موقعیت‌های مکانی و زمانی حوادث قرار می‌دهد. ما در کتاب به زیبایی با سختی و مصائب کار یک امدادگر در جنگ آشنا می‌شنویم و تازه آنجا متوجه می‌شویم امدادگران چه نقش مهم و تأثیرگذاری در جنگ داشته‌اند. کاری سخت که کمتر به چشم آمده و حتی در روزهای جنگ بسیاری متوجه اهمیت و سختی‌هایش نبودند. عچرش و دیگر امدادگران در کوران نبرد با دشمن جانباز شدند و بارها توسط دشمن مورد هدف قرار گرفتند.

رامهرمزی با وسواس و مهارت و هنرمندی تصویری واضح و روشن از روزهای قبل و بعد جنگ تصویر کرده است. «امدادگر کجایی؟» به خوبی دست خواننده‌اش را می‌گیرد، از کوچه پس‌کوچه‌های آبادان رد می‌کند و همراه با یک امدادگر به خرمشهر و مناطق جنگی می‌برد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۰۹

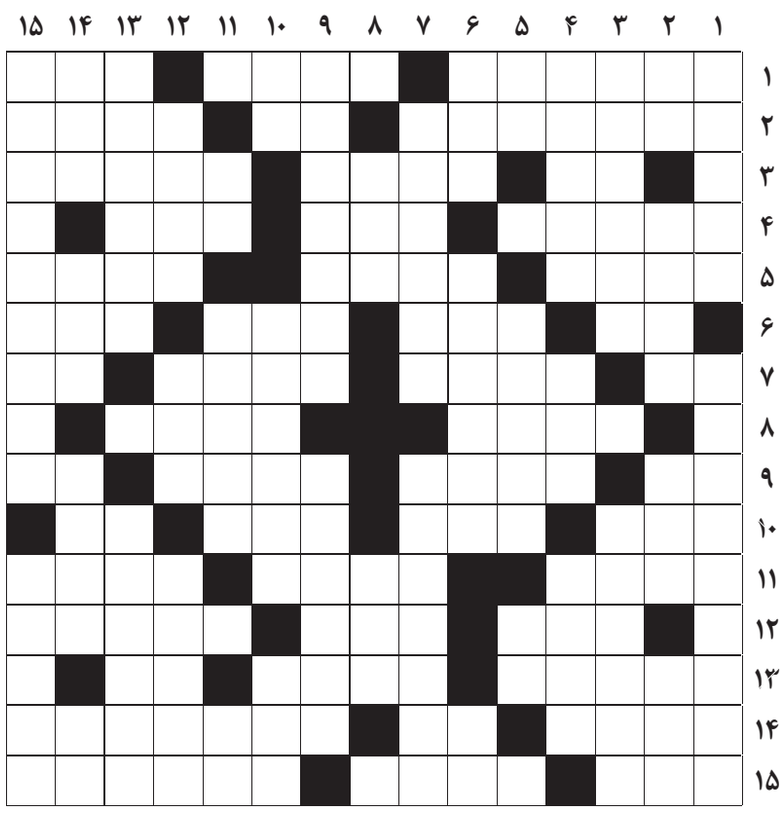

از راست به چپ

■ ۱- پهناورترین کشور اروپا- جنگی که عمار یاسر در آن به شهادت رسید- واحد شیشه ■ ۲- هورمون لوزالمعده- رفوزه- همراه دارا ■ ۳- حرف فاصله- خودی- از اسامی بانوان ■ ۴- سازی در ارکسترهای مجلسی بزرگ- حوا در فرهنگ انگلیسی زبان- وسیله درو کردن ■ ۵- غذای زندانیان- بالین- انبار؛ گنجینه ■ ۶- طلا- ماه خارج- مسکوک نقره در عهد ساسانیان- نرم و شکننده ■ ۷- منقار کوتاه- داروی چکاندنی- شتر تندرو- ورزش مادر ■ ۸- آشوب و فتنه- آب صاف و گوارا ■ ۹- نیمه تاریک زمین- فریاد- ورزش راکتی- ماه سرد ■ ۱۰- باغی در شیراز- تظاهر سالوسانه- ناتراشیده و ناخراشیده- صورت ■ ۱۱- رگزن- مهمان ناخوانده- لقب وزیران و امیران در امپراتوری عثمانی ■ ۱۲- تقویت رادیویی- ساختمان- مایع تزریقی ■ ۱۳- قبول منت احسان ز آفتاب مکن/ که ماه ... را منتش دوتا کرده ست- اثر امیل زولا- واحد بازی تنیس ■ ۱۴- خوراک ضبط صوت- محکم کردن- خبرگزاری رسمی ترکیه ■ ۱۵- جناح لشکر- گاهی بارقه‌اش گاهی می‌درخشد- گوش خزک

از بالا به پایین

■ ۱- آب نیمگرم- بازیگری در فیلم و نمایش ■ ۲- رود فرانسوی- توله شکاری- از امراض جلدی- دهل ■ ۳- درجه‌داری در نظام- بالاترین مقام نظامی اروپایی ■ ۴- گلوله خمیر- تلمبه احساساتی- دوست و محبوب ■ ۵- پل چوبی- همراه ادا- تکرار حرفی ■ ۶- وارونه آیه- خوراکی از اسفناج- بو ■ ۷- گردی سفید و بی بو و مزه که از گندم یا سیب زمینی می‌گیرند و با آن پارچه را آهار می‌دهند- زد و بند ■ ۸- از ارکان نماز- عزیزترین عزیزان آذری زبان ■ ۹- محصول- پایتخت آلبانی ■ ۱۰- عنصر شیمیایی- دارای جثه و اندام ظریف- پول خرد هند ■ ۱۱- بهتر از بدتر- نویسنده فرانسوی نمایشنامه خسیس- طمع ■ ۱۲- در بازار بورس عرضه می‌شود- مردم قرآنی- نوعی غذای ایتالیایی ■ ۱۳- کنایه از شخص خسیس- دستگاه تولید انرژی اتمی ■ ۱۴- یقه تیز- از رنگ‌های اصلی- همسر دوک- گونه ■ ۱۵- قطار قدیمی که بین تهران شهر ری در حرکت بود- پیامبران

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵				۱			
	۳	۲			۴		۱	۸
				۶				۴
۳			۲	۷				
۱	۹		۳				۷	
							۵	
		۷		۴		۲		
		۴				۳	۸	
			۶	۲				

جدول کلمات متقاطع
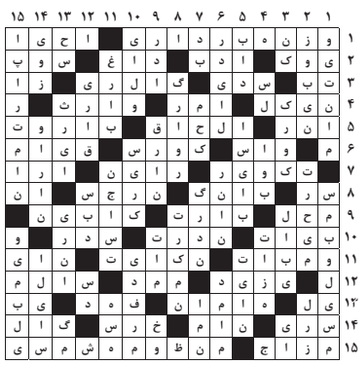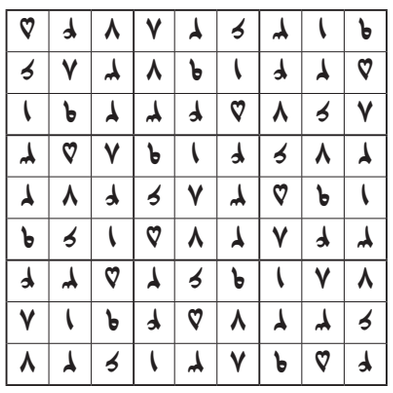
پاسخ جدول شماره ۵۵۰۸